



تحلیل نشانه‌شناختی نظریه دیالکتیک درونی / برونی هویت با رویکرد پدیدارشناختی

کامران پاک‌نژاد راسخی^۱

چکیده

ریچارد جنکینز در قالب چهارچوبی نظری که آن را «دیالکتیک درونی / برونی» می‌نامد، معتقد است که هویت، حاصل یک کنش متقابل دیالکتیکی است بین تعریف «خود» یا همان خودانگاره (درونی) با تعاریفی که «دیگری» از ما ارائه می‌کند (برونی). بنابراین بحران هویت زمانی رخ می‌دهد که تعارض میان تعریف درونی با برونی به حدی است که امکان هرگونه ترکیب، توافق، غلبه و یا سنتزی دشوار شود و در عین حال، شکل‌گیری هویتی پایدار وابسته به سنتز موفقیت‌آمیز این فرایند دیالکتیکی است. از سویی دیگر، در مدل نشانه‌شناسی پدیدارشناختی لاندوفسکی، چهار رویکرد در برهم‌کنش بین سوژه با ابژه (من با دیگری یا جهان) طرح شده و نسبت هرکدام با فرایندهای تولید معنا تحلیل شده است؛ این نظام‌های معنایی عبارت‌اند از: «برنامه‌مداریت»؛ «مجاب‌سازی»؛ «تطبیق» و «تصادف» که هر یک توصیف‌کننده نوع متفاوتی از برهم‌کنش سوژه (من) و ابژه (دیگری) بوده و بر اساس ویژگی‌های هر یک می‌توان مفهوم هویت در چهارچوب نظری جنکینز را نیز در فرایندهای معناآفرینی آن‌ها تحلیل نمود. هدف ما در این مقاله مطالعه‌ای تطبیقی میان الگوی نظری جنکینز و نظام‌های معنایی لاندوفسکی در ارتباط با کنش متقابل من و دیگری است. بر مبنای این هدف و با روش کیفی و توصیفی-تحلیلی می‌توان نشان داد که چگونه کنش متقابل خودانگاره «سوژه» (درونی) با انگاره «دیگری» (بیرونی) از او در سه رویکرد برنامه‌مدار، مجاب‌ساز و تصادف، به‌ترتیب منجر به شکل‌گیری بحران هویت، هویت مجازی و بی‌هویتی شده و فضای معنایی به‌وجودآمده را می‌توان در قالب کلی «بحران هویت» تفسیر کرد، ولی چنین کنش متقابلی با رویکرد نظام معنایی «تطبیق» به‌واسطه ماهیت برهم‌کنش سوژه با دیگری منجر به شکل‌گیری هویتی پویا خواهد شد.

واژگان کلیدی: هویت، دیالکتیک درونی / برونی، سمیولوژی، سمیوتیک، نظام‌های معنایی لاندوفسکی.

مقدمه

هویت چیست؟ و چه معنایی دارد؟ قدم نخست در پاسخ به این پرسش، مراجعه به فرهنگ‌نامه‌های معتبر است. یکی از معانی‌ای که در فرهنگ‌نامه آکسفورد برای آن به کار رفته است، همانندی نزدیک یا خویشاوندی است؛ همچنین این فرهنگ‌نامه ریشه لغوی Identity را از ریشه‌ای لاتین به نام Identitas دانسته که از واژه Idem به معنی «شبهه» مشتق شده است؛^۱ هرگاه واژه شباهت مطرح می‌شود، در چهارچوب دوگانه‌های متقابل معنایی، نام قطب مخالف آن یعنی تفاوت نیز تداعی خواهد شد. بنابراین ما در مواجهه معنایی با این واژه با دو مفهوم بنیادی سروکار خواهیم داشت، «تشابه» و «تمایز»، در نتیجه مفهوم هویت از دو نظرگاه به چستی یا کیستی چیزها می‌پردازد، یکی بر اساس شباهت‌های میان آن‌ها و دیگری بر اساس تفاوت‌های بین آن‌ها؛ همان‌طور که در کتاب هویت اجتماعی به نقل از زیمل آمده است: «ارج و قرب عملی انسان‌ها برای یکدیگر... به واسطه شباهت‌ها و تفاوت‌های میان آن‌ها تعیین می‌گردد... در واقع تاریخ فرهنگی نوع بشر را می‌توان به‌منزله تاریخ مخاصمه‌ها و کوشش‌های مسالمت‌جویانه میان این دو مفهوم دانست» (جنکینز، ۱۳۹۱، ۷). بدیهی است که هویت در پارادایم‌های مختلف، در طیفی از سنتی تا مدرن در قالب دامنه متکثری از مفاهیم و معیارها صورت‌بندی می‌شود و شباهت‌های میان فرد، افراد یا گروه‌ها با یکدیگر و همچنین نشانه‌هایی که سبب تمایز آن‌ها از یکدیگر می‌شود، باعث می‌شود هویت در عین ثباتی وابسته به نظام فکری مسلط بر جامعه دارای مفهومی پویا و دگرگون‌شونده نیز باشد، بنابراین هویت و به‌طور خاص هویت اجتماعی، دارای معنایی ذاتی نبوده و محصول توافق و یا عدم توافق بر سر آن شباهت‌ها و تمایزات است که خود ذاتاً امری است زمان‌مند و مکان‌مند، و به همین دلیل است که برخی هویت‌ها تداوم دارند. همین‌طور فرایندهای پویایی و دگرگونی هویت فردی و هویت اجتماعی کاملاً همانند بوده و هر دو ذاتی اجتماعی دارند. از این جهت در این متن نیز همانند رویکرد ریچارد جنکینز^۲ در کتاب هویت اجتماعی، مراد از واژه هویت همان هویت اجتماعی خواهد بود که البته بیشتر از هویت فردی که بر تمایزها متکی است، بر شباهت‌ها تأکید دارد.

چنان‌چه در ادامه به آن خواهیم پرداخت، جنکینز هویت را حاصل برهم‌کنش نیروهای فردی و جمعی دانسته و آن را فرایندی همواره در حال «شدن» می‌داند

(همان، ۶). از سویی دیگر، در نشانه‌شناسی با رویکرد پدیدارشناختی نیز معنا فرایندی همواره در حال شدن است و اریک لاندوفسکی^۳ با طرح نظام‌های معنایی خود حالاتی متفاوت از برهم‌کنش‌های فرد با دیگری را تشریح می‌کند که فرجام معنایی متفاوتی را رقم می‌زنند. هدف ما در این مقاله مطالعه‌ای تطبیقی میان الگوی نظری جنکینز و نظام‌های معنایی لاندوفسکی در ارتباط با کنش متقابل من و دیگری است تا به کمک آن بتوان سازوکار فرایندهای هویت‌ساز را نیز همانند فرایندهای معنا‌ساز در برهم‌کنش‌های متفاوت میان من و دیگری تحلیل کرده و نشان داد که پویایی فرایندهای هویت نیز همانند بحران‌های معنایی در قالب ترکیبی از این دو نظریه قابل تحلیل می‌باشد. با این هدف ابتدا به بررسی الگوی نظری جنکینز پرداخته، سپس با مروری بر مفهوم نشانه‌شناسی با رویکرد پدیدارشناختی، به تشریح نظام‌های معنایی لاندوفسکی می‌پردازیم و در ادامه به تحلیل جایگاه هویت در قالب نظام‌های معنایی خواهیم پرداخت. روش پژوهش ما در این مقاله از نوع توصیفی-تحلیلی است.

دیالکتیک درونی/ برونی شناسایی

ریچارد جنکینز در کتاب هویت اجتماعی، چهارچوب نظری درباره هویت (فردی و اجتماعی) معرفی کرده است که مبنای نظری مناسبی در بحث پیرامون هویت می‌باشد. جنکینز این چهارچوب نظری را «دیالکتیک درونی/ برونی شناسایی» می‌نامد که در واقع هویت را حاصل یک کنش متقابل دیالکتیکی بین تعریف خود یا همان خودانگاره (درونی) با تعاریفی که دیگران از ما دارند (برونی) می‌داند» (جنکینز، ۱۳۹۱، ۳۵). در حقیقت هر تعریفی که از خویش‌شناسی، به‌مثابه یک هویت فردی یا عامل شناسایی داریم، حاصل فرایندی دیالکتیکی از تعاریف درونی و برونی است. به نظر می‌رسد این حقیقت را می‌توان به دامنه هویت اجتماعی، گروه‌ها، اقوام و نژادها و... تعمیم داد.

از دیگر نتایج پذیرش این نظریه این است که در واقع آنچه دیگران درباره ما می‌اندیشند نیز به اندازه آنچه درباره خود فکر می‌کنیم، مهم است و این دو کاملاً به هم مرتبط هستند؛ به این معنا که آنچه خویش‌شناسی را می‌پنداریم، باید توسط دیگران نیز تأیید شود تا هویتی پایدار از ما ساخته شود، حال این دیگران می‌توانند نهادهایی سازمان‌یافته مانند گروه‌ها، اقوام، اصناف و یا حتی سازمان‌های وابسته به ساختار قدرت باشند، یا خانواده و حلقه دوستان و آشنایان و... که

^۱ <https://en.oxforddictionaries.com/definition/identity>

^۲ Richard Jenkins

^۳ Eric Landowski

به کار گرفته شد و حتی ابداع نام ساخت‌گرایی نیز به مکتب پراگ نسبت داده می‌شود. ساخت‌گرایی برای فرمالیست‌ها شیوه‌ای برای روشن کردن رابطه مورفیم‌های (تکواژهای) درون جمله با طرح کلی زبان یا همان لانگ^۶ می‌باشد. فردینان سوسور^۷، زبان‌شناس سوییسی، بر این عقیده بود که باید هر عنصر زبانی را در ارتباط با مجموعه عناصری که خود بخشی از آن است، بررسی کرد و این خود اساس روش ساخت‌گرایی است. در نشانه‌شناسی سوسوری، عناصر زبانی فقط در حالتی که به‌عنوان جزئی از یک نظام زبانی در نظر گرفته شوند، دارای معنا خواهند بود و در نتیجه هیچ‌گونه معنایی برای واژگان در پس ارتباط میان نشانه‌ها و اشیا وجود ندارد (سجودی، ۱۳۹۳). نشانه‌شناسی چون گرماس^۸ نیز در دوره نخست فکری خود، در کتاب معناشناسی ساختاری، تنها به‌دنبال آشکار کردن مکانیسم تولید و زایش معنا در درون نظام و سیستم زبانی بود (معین، ۱۳۹۴، ۴۱) و اصولاً نشانه‌شناسی کلاسیک با تجزیه و تحلیل سطح بیانی و سطح محتوایی، به‌دنبال مطالعه معنا از دال و مدلول به بعد بود (همان، ۲۴). این در حالی است که نشانه‌شناسی نوین (سمیوتیک)^۹ با رویکردی پدیدارشناختی به فرایند تولید معنا به‌شکلی بنیادی‌تر توجه می‌کند و این توجه بنیادی ریشه در پدیدارشناسی ادراک مرلوپونتی دارد.

چندلر^{۱۰} نیز نشانه‌شناسی را مطالعه نشانه‌ها به‌عنوان بخشی از نظام‌های نشانه‌ای می‌داند و معتقد است که نشانه‌شناسی معاصر به‌دنبال درک چگونگی ساخت و بازنمایی معانی است (Chandler, ۲۰۰۷). اساساً قبل از پیدایش هر دال و مدلولی، سوژه‌ای وجود داشته است، سوژه‌ای دارای تن، دارای ادراک و حس، گویی نشانه‌شناسی کلاسیک - سمیولوژی^{۱۱} - فراموش می‌کند که هر فرایند دلالی قبل از هرچیز زاییده سوژه‌ای تن‌دار است، پس چگونه می‌توان نقش این تن-سوژه حسگر و ادراک‌کننده را در فرایند تولید معنا نادیده پنداشت و به قول گرماس^{۱۲} معناشناسی ساختاری مدعی شد: «خارج از متن، هیچ رستگاری وجود ندارد» (معین، ۱۳۹۴، ۲۵). البته گرماس با تغییر و تحول در دیدگاه خود در کتاب در باب نقصان معنا، از رویکرد ساخت‌گرایی خود فاصله گرفته و با رویکردی پدیدارشناختی به معرفی مفهوم جریان ادراکی-حسی در نشانه‌شناسی می‌پردازد (همان، ۲۶). به این ترتیب،

به‌نوعی مرجعیت‌بخش به هویت ما خواهند بود؛ در این حالت جنکینز این برچسب اختصاص‌یافته از جانب نهاد قدرت را «درونی کردن» می‌نامد که البته می‌تواند به‌جای درونی کردن، در شرایطی منجر به نوعی مقاومت در برابر آن نیز بشود (همان، ۳۹). بنابراین حصول توافق بین امر درونی با برونی در تثبیت یک هویت شکل‌گرفته، شرطی لازم است گرچه نافی ذات‌تغییرپذیر هویت نیست.

از آنجا که مفهوم هویت و به‌طور خاص هویت اجتماعی، دارای معنایی ذاتی نبوده و وابسته به حصول سنتزی در فرایند دیالکتیک بین امر درونی (تز) و امر برونی (آنتی‌تز) است، می‌توان نتیجه گرفت که در مفهوم «بحران هویت» نیز یک فرایند دیالکتیکی درونی و بیرونی وجود دارد، بدین معنا که عدم حصول توافقی هرچند مرزی درباره آنچه که فرد از خویش ارائه می‌دهد با آنچه دیگران از جایگاه و تعریف شخصی وی به رسمیت می‌شناسند، می‌تواند باعث گسستی هویتی شده و انزوای فردی را به‌همراه داشته باشد. در اینجا شایان ذکر است دیگرانی که نقش گروه‌های مرجع هویت‌ساز را بازی می‌کنند، می‌توانند رسمی یا غیررسمی باشند؛ رسمی مانند نهادهای آموزشی و فرهنگی دولتی، و غیررسمی مانند خانواده یا شبکه دوستان و اطرافیان، هرچه انتظارات و استانداردهای اجتماعی و فرهنگی نهادهای رسمی و غیررسمی به یکدیگر نزدیک‌تر باشند، قدرت تأثیرگذاری امر برونی افزایش خواهد یافت، ولی در نهایت مهم، فرایند رسیدن به یک توافق بر سر امر درونی و برونی است. در نتیجه اگر تعریف درونی با تعریف برونی آن‌قدر از هم دور باشند که حصول توافق امکان‌پذیر نباشد، آنگاه می‌توان شاهد شکل‌گیری بحران هویت بود.

نشانه‌شناسی با رویکرد پدیدارشناختی

در دهه‌های گذشته، نشانه‌شناسی کلاسیک با رویکردی عمدتاً ساختگرا در جستجوی کشف معانی رمزگذاری‌شده در لایه‌های سطوح بیانی متون بود، معنایی که از پیش موجود فرض شده و فقط باید کشف شود، این نگاه پوزیتیویستی به معنا، ریشه در رویکردهایی ساخت‌گرایانه داشت.

به‌طور کلی ساخت‌گرایی^۵ به روشی گفته می‌شود که در آن هر جزء یا عنصر، در ارتباط یا مناسبت با یک کل بررسی شود. این رویکرد نخست توسط فرمالیست‌ها

۵- Structuralism

۶- Langue

۷- Ferdinand de Saussure

۸- Greimas

۹- Semiotic

۱۰- Chandler

۱۱- Semiology

یعنی به دنبال این باشیم تا انگیزه‌های سوژه دیگر را برای کنش در راستای هدفی مشخص فعال کنیم» (پاکنژاد، معین، ۱۳۹۵). نکته مهم در این کنش این است که روش‌های مجاب‌سازی به شکلی آگاهانه و پویا انتخاب می‌شوند، گرچه به طور طبیعی می‌توانند همراه با خطا نیز باشند، همچنین اگر دیگری، غیرجاندار باشد- همچون طبیعت - روش‌های بهره‌کشی از آن نیز نسبت به روش برنامه‌مدار شکلی هوشمندانه‌تر و پویاتر خواهد داشت؛ در این کنش با توجه به میدان عمل حساب‌شده‌ای که از طرف سوژه به دیگری داده می‌شود، رفتار دیگری به‌مانند حالت برنامه‌مدار، قابل پیش‌بینی نبوده و سوژه در راستای رسیدن به اهداف خود درصد کمی از خطر و ریسک را تجربه خواهد کرد. سومین حالت، نظام مبتنی بر تطبیق می‌باشد که در این نظام برهم‌کنش میان سوژه و ابژه حالتی ویژه دارد، به این ترتیب که سوژه دیگری یا جهان را نیز به‌مانند شیوه مجاب‌سازی، سوژه فرض کرده، با این تفاوت بنیادی که این بار نه برای هدفی ازپیش‌تعیین‌شده و یک‌سویه، بلکه برای برهم‌کنشی حسی با دیگری در شرایطی برابر، شرایطی که در آن سوژه خود را نه تنها مالک دیگری فرض نمی‌کند، بلکه خود را با دیگری دارای ارزشی یکسان می‌بیند و دو طرف کنش با هم را تجربه می‌کنند، کنشی که متکی بر توانایی حس کردن است، توانایی‌ای که می‌توان آن را توانش ادراکی- حسی نامید. بنابراین به شکل اجتناب‌ناپذیری در این برهم‌کنش مسئله معنا به مثابه حضور مطرح می‌شود که خود سبب شکل‌گیری نظام معنایی دیگری می‌شود که بر پایه و بنیاد هم‌حضور حسی، بلافصل و بی‌واسطه کنشگرها بنا شده است، کنشگرهایی تن‌دار، در رودررویی با یکدیگر و با وجوه متفاوت غیریت در جهان (پاکنژاد، معین، ۱۳۹۴). بدیهی است برای آنکه جریان ادراکی- حسی میان سوژه‌ای تن‌دار با دیگری برقرار شود، می‌بایست دیگری را نیز تن-سوژه به حساب آورد، تن-سوژه‌ای دارای توانایی حس کردن. اینجاست که نتایج این برهم‌کنش حسی دوسویه غیرقابل پیش‌بینی خواهد بود که در آن فضا، نوعی ناامنی و خطر تجربه خواهد شد.

فرایند تطبیق تجربه نوعی بیداری آنی و لحظه‌ای است، مانند آن هنگام که سر در گریبان زندگی تکراری و کسالت‌بار روزمره، به ناگاه چشم‌ها به افق زیبا و سحرانگیز غروب خورشید دوخته می‌شود که فقط برای لحظاتی از میان ابرها در افق نمایان می‌شود و در آن لحظه است که یکی شدن و تطبیق، با شکوه و شگفتی دیگری را تجربه می‌کنیم، تجربه‌ای که به قول

با در نظر گرفتن برهم‌کنشی متفاوت از سوی سوژه‌ای تن‌دار با دیگری یا جهان (ابژه) و شکل‌گیری معنایی ادراک‌شده در طی فرایندی برآمده از یک کنش متقابل دیالکتیکی دست‌کم دوسویه، شاهد دامنه گسترده‌ای از زایش معانی خواهیم بود که پیش از آن نشانه‌شناسی (سمیولوژی) را راهی به ساحت آن نبود؛ این برهم‌کنش متفاوت سوژه با جهان را اریک لاندوفسکی با طرح مفهوم تطبیق^{۱۲} که به توضیح آن در ادامه خواهیم رسید، به زیبایی شرح داده است. در این نقطه است که مانند فلسفه ذن، «لحظه‌ای زبان باز می‌ایستد» و در این بازایستادن چرخه زبان یا به قول بارت^{۱۳} «در این حالت نا-زبان نوعی آزادی تجربه می‌شود» (بارت، ۱۳۹۲، ۱۱۰) که البته منظور بارت آزادی از قید معانی ازپیش‌ساخته‌شده، ازپیش‌معلوم و تکراری و به طور کل از قید نشانه‌ها است.

چهار نظام معنایی لاندوفسکی

در این مدل، چهار رویکرد در برهم‌کنش بین سوژه با ابژه (دیگری یا جهان) طرح شده و نسبت فرایندهای هرکدام با روند تولید معنا و همچنین روابط بازگشتی هریک با نظام دیگر تحلیل شده است؛ نخست نظام مبتنی بر کنش برنامه‌مدار می‌باشد که در این کنش، سوژه بر ابژه مسلط شده و با انگاره مالکیت، ابژه را در راستای اهداف خود تغییر می‌دهد. این تغییر همراه با نوعی برنامه‌ریزی و برنامه‌مداری ابژه توسط سوژه است تا به واسطه آن طی روندی منظم، ابژه همانند ماشینی برنامه‌ریزی‌شده به شرح وظایف ازپیش‌تعیین‌شده بپردازد. این نوع رویکرد، نوعی روابط مکانیکی و رباتیک بین سوژه و ابژه پدید می‌آورد که به واسطه آن نه تنها رفتار ابژه قابل پیش‌بینی خواهد بود، بلکه سوژه نوعی امنیت ناب را در خصوص نتایج این نوع برهم‌کنش تجربه می‌کند. نتایجی که بیشترین هم‌خوانی را با اهداف ازپیش‌تعیین‌شده وی خواهد داشت. این کنش در سطح اجتماعی بدل به وضع قوانینی سخت و غیرقابل انعطاف، یا به تعبیر لاندوفسکی «الزاماتی اجتماعی در ارتباطات بین انسانی» می‌شود (معین، ۱۳۹۴، ۱۰۹).

دومین حالت، نظام مبتنی بر کنش مجاب‌ساز است که در این نظام سوژه، دیگری را نه به‌عنوان ابژه، بلکه سوژه‌ای دارای انگیزه‌های درونی می‌پندارد، ازاینرو برای رسیدن به اهداف ازپیش‌تعیین‌شده خود لازم است که ابتدا دیگری را شناخته تا بتواند با ترفندهایی وی را مجاب به رفتار یا اقدام در جهت منافع خود سازد. همان‌طور که لاندوفسکی می‌نویسد: «...مجاب‌سازی یعنی تا اندازه‌ای دخالت در زندگی درونی دیگری

بر اساس توصیفی که از خصوصیات آن داشتیم، برهم‌کنش معناسازی شکل نخواهد گرفت. در اینجا پیش‌بینی‌ناپذیری امور از جنس خطر ناب است، خطری که در دل هرچومرچ نهفته است و «به‌نوعی ما را در پوچی فرو خواهد برد» (همان).

فرایندهای هویت‌ساز در نظام‌های معنایی لاندوفسکی
همان‌طور که اشاره شد، در دیدگاه جنکینز هویت توافقی مرزی است میان امر درونی و امر برونی که حاصل برهم‌کنش دیالکتیکی من با دیگری است. از سویی دیگر با توجه به آنچه در تشریح نظام‌های معنا‌ساز لاندوفسکی در ارتباط کنش متقابل سوژه (من) با ابژه (دیگری) بیان شد، به‌خوبی می‌توان دیالکتیک درونی/ برونی شناسایی را در قالب هرکدام از این نظام‌های معنایی نیز تحلیل نمود. در کنش برنامه‌مدار شاهد تسلط مستقیم، هژمونیک و توأم با اعمال قدرت در رابطه «دیگری» (مانند نهاد قدرت) بر «من» هستیم، رابطه‌ای منظم بر مبنای شکل‌دهی الزاماتی اجتماعی برای من توسط دیگری. این الزامات اجتماعی مجموعه عادات جمعی را نهادینه می‌کند که به قول جنکینز، شامل «شیوه بودن» و «شیوه انجام دادن کارها» نیز می‌باشد (جنکینز، ۱۳۹۱، ۲۲۳) که در نهایت این فرایند واگذاری نقش‌ها منجر به شکل‌گیری هویتی نهادینه می‌شود؛ اما از آنجایی که «من» ماهیتاً دارای توانش ادراکی- حسی است، بنا به نظر فونتانی «... هیچ کنشگر انسانی نمی‌تواند این‌چنین برنامه‌مدار شود... هر لحظه خطر این وجود دارد که از کنترل و برنامه ازپیش‌معلوم‌شده بگریزد و الزامات و نیازهای خود را تحمیل کند...» (معین، ۱۳۹۶، ۲۴). بنابراین واضح است که این فرایند هژمونیک تفویض نقش‌ها از طریق اعمال قدرت در کنش برنامه‌مدار هویت را نیز در شکل کمینه خود شکل داده و آن را محدود به برنامه و اهداف سازمانی ازپیش‌تعیین‌شده می‌کند، ولی همان‌طور که در این نظام معنایی شاهد «معنازدایی» هستیم (معین، ۱۳۹۴، ۱۴۰)، هویت شکل‌گرفته نیز همواره در خطر واکنش «من» بوده و موقعیتی متزلزل خواهد داشت، به‌خصوص آنکه بر اساس ماهیت ارتباط میان من با دیگری در کنش برنامه‌مدار مشاهده می‌شود که فاصله خودانگاره با انگاره تفویض‌شده توسط دیگری آنقدر زیاد است که امکان حصول توافق مرزی در فرایندی دیالکتیکی میسر نبوده و نقش‌ها صرفاً تبدیل به عاداتی تحمیل‌شده بوده و در نتیجه بر اساس تعریفی که پیش‌تر بیان شد، ما با شکل‌گیری نوعی «بحران هویت» در کنش برنامه‌مدار مواجه خواهیم بود.

در دومین نظام معنایی، یعنی کنش مبتنی بر

بارت، همانند مفهوم ساتوری در ذن تجربه «بیداری در برابر واقعیت» است (بارت، ۱۳۹۲، ۱۱۰)؛ البته سوژه می‌تواند خود را برای تجربیاتی این‌چنین آماده‌تر سازد و حساسیت خود را برای شکار لحظاتی این‌چنین بالاتر برد.

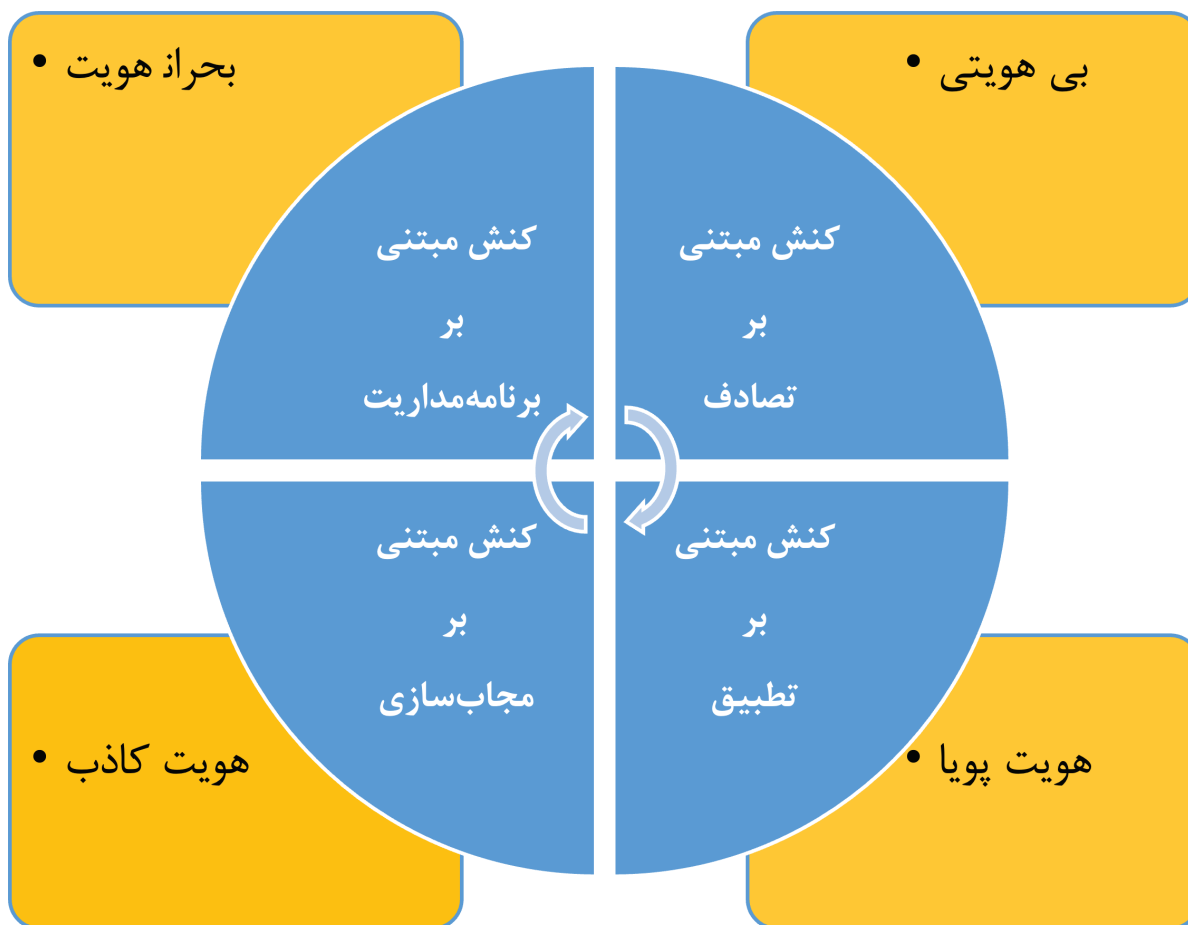
بنابراین سمیوتیک می‌تواند تن را نه مانند سمیولوژی، یک نشانه یا متن، بلکه به‌عنوان یک «ساحت‌گفتمانی» تولید معنا بنگرد (معین، ۱۳۹۴، ۹۷)، دامنه‌ای از معانی نامکشوف که تنها از طریق یک کنش متقابل دیالکتیکی دوسویه -تطبیق- میان یک سوژه و ابژه‌ای که در مقام سوژه‌ای تن‌دار قرار می‌گیرد، آشکار می‌شوند. تطبیق همچنین می‌تواند طی فرایندی در زمانی نیز رخ دهد، همانند بداهه‌نوازی دو نوازنده که در طول زمان با تمرین مداوم به درجه‌ای از هم‌حسی و درک متقابل رسیده‌اند که این امکان را برایشان میسر می‌سازد و یا هماهنگی میان سوارکار با اسبش که سوای مهارت سوارکاری و یا تیمارداری مناسب اسب، می‌تواند ناشی از تطابقی حسی و ادراکی شکل‌گرفته در طول زمان، میان دو سوژه تن‌دار باشد.

چهارمین حالت، نظام مبتنی بر تصادف است که فضای حاکم بر این نظام، هرچومرچ است؛ رابطه سوژه با دیگری یا جهان از نوع واکنش است نه برهم‌کنش، در برهم‌کنش، سوژه دارای نوعی میل یا اراده در برقراری رابطه‌ای دوسویه است، رابطه‌ای که ممکن است برنامه‌مدار بوده و یا با مجاب‌سازی دیگری به اهداف خود نزدیک شود و یا حتی بدون هدف ازپیش‌تعیین‌شده‌ای تنها بر اساس داشتن انگیزه‌ای برای برهم‌کنشی پویا به تطابقی تدریجی با دیگری بیانجامد، اما در نظام تصادف، تنها با واکنش سوژه به محرک‌های بیرونی (دیگری یا جهان) مواجهیم، زیرا سوژه در برخورد با جهان دارای هیچ انگیزه و برنامه و یا هدف خاصی نبوده و خصوصیات این برخورد را تنها مکانیسم شانس و تصادف تعیین می‌کنند. بنابراین رفتار سوژه تنها بر اصل اقبال و شانس متکی است، این سوژه بیشتر علاقه‌مند به تجربه‌های تصادفی است، مانند شرکت در قرعه‌کشی بلیت‌های بخت‌آزمایی (معین، ۱۳۹۴، ۱۳۵). این‌گونه است که می‌توان گفت سوژه در نظام تصادف، تنها در جهان پرسه می‌زند؛ اگر مواجه ناگهانی با شکوه و عظمت ابژه‌ای که به ناگاه در لابه‌لای زندگی کسالت‌بار روزمره از میان ابرها نمایان می‌شود، برای لحظه‌ای جرقه‌ای از معنا را برای سوژه‌ای که دارای توانش حسی است ایجاد می‌کند، برای سوژه منفعل نظام تصادف تنها با بی‌تفاوتی همراه خواهد بود، چون اساساً برهم‌کنشی دوسویه برقرار نمی‌شود ولو برای لحظه‌ای، بنابراین در نظام مبتنی بر تصادف

در نظام معنایی تطبیق شاهد بودیم که برهم‌کنش من با دیگری بر اساس شرایطی برابر و برخلاف دو نظام پیشین بدون برنامه و هدفی برای سیطره و تسلط یکی از دو سوی رابطه شکل‌گرفته و فرایندهای معنا‌ساز متکی بر جریان دوسویه ادراکی-حسی دامنه بدیعی از معانی مبتنی بر سرایت حسی را خلق می‌کنند. از سویی با توجه به سازوکار هویت‌سازی در دیالکتیک امر درونی و برونی و فرایند چانه‌زنی هویت‌ها در مرز میان خودانگاره (من) و انگاره دیگری شاهد هستیم که در کنش مبتنی بر تطبیق چانه‌زنی تبدیل به کنش با هم، تجربه حسی دوسویه بدون برنامه‌ریزی و نیت‌مندی و مصداق بارز رهایی دو سوژه دارای توانش ادراکی-حسی می‌شود؛ در اینجا دیگر مانند کنش برنامه‌مدار هویتی تزریقی بر اساس تفویض نقش‌ها و الزامات اجتماعی به «من» مسخ شده از سوی دیگری تحمیل نمی‌شود، همچنین برخلاف کنش مجاب‌ساز «من» توسط دیگری اغوا و فریفته نیز نمی‌شود و در پوشش نقش‌ها و برچسب‌هایی به‌ظاهر انتخابی، هویتی کاذب به من القا نشده است؛ اساساً در کنش تطبیق، چانه‌زنی در کار نیست، تجربه‌ای است پویا و دگرگون‌شونده ولی اصیل، بدیهی است که توافق مرزی میان امر درونی و برونی در این نظام معنایی، توافقی سیال ولی همواره مبتنی بر توافقی آزاد و رها است و بنابراین گرچه هویت شکل‌گرفته در کنش مبتنی بر تطبیق نسبت به دو نظام پیشین از ثبات کمتری برخوردار است، ولی اصیل‌ترین و باارزش‌ترین نوع هویت است. هویتی بر اساس تجربه حسی دیگری توسط من و تجربه حسی من توسط دیگری.

در نظام مبتنی بر تصادف، همان‌طور که شرح داده شد، مواجهه من با دیگری بدون انگیزش درونی و صرفاً بر اساس شانس و تصادف صورت می‌پذیرد؛ در واقع در این نظام ما نه با کنش من، بلکه با واکنش من نسبت به رویارویی بدون برنامه و ناگهانی با دیگری مواجه هستیم، مواجهه‌ای که فرجام معنایی آن «بی‌معنایی» است. بنابراین بر طبق اصل دیالکتیک درونی/برونی هیچ‌گونه کنش متقابل دو سویه، نه از نوع برنامه‌مدار و نه نیت‌مند و نه بر اساس جریان ادراکی-حسی رخ نداده و اساساً شاهد هیچ نوع فرایند هویت‌سازی نیستیم. ارتباط هر یک از نظام‌های معنایی با نتیجه فرایند هویت‌سازی در قالب دیالکتیک درونی/برونی در شکل زیر قابل مشاهده است (شکل ۱):

مجاب‌سازی، دیگری من را به‌عنوان سوژه‌ای دارای توانش ادراکی-حسی به رسمیت شناخته و کنش‌های من را نتیجه انگیزش‌های درونی می‌داند، بنابراین سعی می‌کند تا با شناخت مناسبی از سوژه مورد نظر و استفاده از یکی یا ترکیبی از چهار استراتژی معرفی‌شده توسط ژوزف کورتز (معین، ۱۳۹۶، ۲۵) یعنی وسوسه، تهدید، اغواگری و تحریک سوژه را در راستای اهداف خود مجاب به کنش نماید؛ در واقع همان‌طور که لاندوفسکی اشاره می‌کند، «... منظور این است که بتواند او را بهتر مجاب کند و با تأثیر بر انگیزه‌ها و منطق او، و شاید هم پنهان‌ترین آن‌ها، سیطره کامل‌تری بر او داشته باشد» (همان، ۲۹). اما چگونه من توسط دیگری مجاب به پذیرش هویتی جدید در راستای اهداف دیگری می‌شود؟ جنکینز معتقد است مناسک‌گذار هویتی از خلال سه مرحله جدایی، در آستانه قرار گرفتن و ادغام هویدا می‌شود (جنکینز، ۱۳۹۱، ۲۴۱)، بدین مفهوم که در فرایند دگرگونش هویت ابتدا من مجاب‌شده توسط دیگری از انگاره درونی خود جدا شده، انگاره جدید را پذیرفته و با ادغام با آن هویت جدید ترویج‌شده از بیرون را درونی می‌نماید. همان‌طور که مشاهده می‌شود، در چهارچوب دیالکتیک درونی/برونی فرایند شناسایی به‌شکلی دوسویه و توافقی میان امر درونی و امر برونی شکل گرفته است، بنابراین هویت شکل‌گرفته در کنش مجاب‌سازی نسبت به کنش برنامه‌مدار از ثبات بیشتری برخوردار است، اما توجه به یک نکته ضروری است و آن نیت نظام معنایی مبتنی بر مجاب‌سازی است؛ در این نظام مجاب کردن سوژه به پذیرش الزامات و نقش‌های اجتماعی گرچه با توافق و جلب انگیزش‌های درونی وی رخ می‌دهد، ولی در حقیقت سازوکار توافق با هدف ازپیش‌تعیین‌شده، سلطه و سیطره بر سوژه طراحی شده است، بنابراین می‌توان گفت گرچه با حصول توافقی دوسویه با بروز بحران هویت مواجه نیستیم، ولی هویت شکل‌گرفته در این نظام معنایی نه هویتی اصیل، بلکه نوعی هویت ازپیش‌طراحی‌شده و کاذب خواهد بود. اشاره به این نکته نیز لازم است که در کنش مجاب‌سازی با توجه به آزادی عمل ظاهری سوژه در انتخاب و چانه‌زنی با امر برونی همیشه جزئیات فرایند مطابق اهداف اولیه پیش‌نمی‌رود ولی در نهایت وجود کمینه‌ای از آزادی در کنش سوژه باعث حصول سنتزی هویت‌ساز - اگرچه کاذب - خواهد شد.



شکل ۱. ارتباط نظام‌های معنایی با نتیجه فرایند هویت‌سازی

نتیجه‌گیری

همان‌طور که تشریح شد، چهارچوب نظری مناسبی در بحث هویت توسط ریچارد جنکینز در کتاب هویت اجتماعی طرح شده است؛ جنکینز این چهارچوب نظری را «دیالکتیک درونی/ برونی شناسایی» می‌نامد که در واقع هویت را حاصل یک کنش متقابل دیالکتیکی بین تعریف خود از هویت یا همان خودانگاره (درونی) با تعاریفی که دیگران درباره ما می‌اندیشند (برونی) می‌داند. از این نظرگاه می‌توان نتیجه گرفت که در مفهوم «بحران هویت» نیز یک فرایند دیالکتیکی درونی و بیرونی وجود دارد، بدین معنا که عدم حصول توافق هرچند مرزی درباره آنچه که فرد از خویش ارائه می‌دهد با آنچه دیگران از جایگاه و تعریف شخصی وی به رسمیت می‌شناسند، می‌تواند باعث گسستی هویتی شده و انزوای فردی را به همراه داشته باشد.

از سویی دیگر با تشریح تفاوت سمیوتیک با سمیولوژی و آشنایی با فرایندهای معنا ساز در برهم‌کنش‌های دوسویه میان سوژه و ابژه در چهارچوب نشانه‌شناسی با رویکرد پدیدارشناختی، مشاهده شد که برهم‌کنش دیالکتیک هویت‌ساز میان «من» و «دیگری» یا همان امر درونی با برونی در قالب چهار نظام معنایی اریک لاندوفسکی نیز مشابه با فرایندهای معنا ساز بر اساس نوع کنش میان سوژه و ابژه به خوبی قابل تحلیل بوده و بر اساس تحلیلی که در متن تشریح شد، وضعیت و فرجام فرایند شکل‌گیری هویت در کنش مبتنی بر برنامه‌مداریت را می‌توان بر اساس رابطه هژمونیک و برنامه‌ریزی‌شده دیگری با من با توجه به تعاریف ارائه‌شده، «بحران هویت» تفسیر کرده و در کنش مبتنی بر مجاب‌سازی نیز با وجود به رسمیت شناختن خودانگاره من به مثابه سوژه‌ای دارای توانش ادراکی حسی توسط دیگری با هدف سیطره و تسلط بر من با شکل‌گیری «هویت کاذب» مواجه هستیم؛ در کنش مبتنی بر تصادف، همان‌گونه که با بی‌معنایی محض روبه‌رو هستیم، فرجام فرایندهای هویت‌ساز نیز شکل‌گیری نوعی بی‌هویتی یا «خلع هویت» خواهد بود، اما در کنش مبتنی بر نظام معنایی تطبیق، با توجه به ویژگی‌های خاص کنش دوسویه ادراکی-حسی میان من و دیگری و کنش با هم دو سوژه تن‌دار بی هیچ هدفی برای تسلط بر دیگری، شاهد شکل‌گیری «هویتی اصیل و پویا» خواهیم بود، که تشریح شکل‌گیری این چهار وضعیت هویتی در متن مقاله ارائه شده است.

- بارت، رولان (۱۳۹۲). امپراتوری نشانه‌ها. ترجمه ناصر فکوهی. تهران: نی.
- پاک‌نژاد، کامران و معین، مرتضی‌بابک (۱۳۹۴). تحلیل فرایندهای آفرینش معنا در نشانه‌شناسی با رویکرد پدیدارشناختی و نظریه پیچیدگی. مجله علمی پژوهشی نقد زبان و ادبیات خارجی، سال یازدهم، شماره ۱۵.
- پاک‌نژاد، کامران و معین، مرتضی‌بابک (۱۳۹۴). الگوهای آشوبناک فرایند زایش معنا در نظام‌های زبانی و پیش‌زبانی تطبیق. مجله علمی پژوهشی جستارهای زبانی، سال هفتم، شماره ۷.
- جنکینز، ریچارد (۱۳۹۱). هویت اجتماعی. ترجمه تورج یاراحمدی. تهران: پردیس دانش.
- سجودی، فرزانه (۱۳۹۳). نشانه‌شناسی کاربردی. تهران: نشر علم.
- معین، مرتضی‌بابک (۱۳۹۴). معنا به مثابه تجربه زیسته. تهران: سخن.
- معین، مرتضی‌بابک (۱۳۹۶). ابعاد گم‌شده معنا در نشانه‌شناسی روایی کلاسیک: نظام معنایی تطبیق یا رقص در تعامل. تهران: انتشارات علمی فرهنگی.
- Chandler D. (2007). *The Basics Semiotics. (Second Edition)*. Routledge